

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الخلق في كماله وكرامته
الذي أنزل من بين السحاب على وجه الأرض والسماء
والنطق باللسان لا يعبر به عما في الصدور وعلمهم
ليكن في السطور ما في الزبور وصرف الأفعال العباد
من الجبال نحو الفلج وخوال أفعال السباد من الاعتلال
إلى الصريح. الصلوة على رسله المصطفى عليه السلام

المرسلين والمبعوثين من بين الدنيا في تمام القبلان و
 على الدرر وحمادة وعانة ولا نام الى الله السلام ومودة
 العاقبين الى ما بين السلام والاسكوب به من غير من التقير
 عبد الوهاب الى اكلير القنوجي المدعو بنعمان اغضل
 الملك الرحمان كمر من سائر السبب في علم حرف مسيحي
 به اصاح العرف كمر في لغة تجتفر في رزق رزق العلاء
 في داروق في السيف في ودر بغداد في ودر حارب و حاتم
 مرتبة في السيف في ودر حارب في ودر حارب في ودر حارب
 باب السبب في ودر حارب في ودر حارب في ودر حارب
 شكلة كخدم غريب و بيان تعادلات ان شكلة حارب فصل
 فصل اول في ودر حارب في ودر حارب في ودر حارب

نظر در بیان احوال و احوال

فصل دوم در بیان قوانین مهم و فعل سوم در بیان قوانین
 مثل فعل چهارم در بیان قوانین مضاعف و ماضی
 در بیان خواص احوال و در فصل اول در بیان
 خواص احوال و در فصل دوم در بیان خواص
 در اسم مفعول و صفت و در بیان خواص و در فصل
 اول در بحث اسم عمل و اسم مفعول فصل دوم در بحث
 صفت و شبه و فعل سوم در بحث مبالغه و مبالغه
 و در بحث مصدر و اسم مکان و اسم زمان و اسم
 و در فصل اول در بحث مصدر و فعل دوم در بحث
 اسم زمان و اسم مکان و اسم الزام و اسم
 مضارع و ماضی و جمع و تکرار و فعل اول

مذنب مصروف ظاهر در محبت و فعل معلوم
در محبت محسن جانم در بیان انبیا و ائمه در باطن و باطن
معدود در بیان موعظ و طایر و عالم صرف بعد از آنکه
و فعل الله تعالی صالح الله و کلمات نعت عرب
بر سر قسم است قسم عین رطل و شفق و فعل عین
مرب و خروج و در عین بن و الی است قسم
بر سر قسم است نعتی در باطن و خاک و فعل عین
قسم خود و فعل بر سر قسم است نعتی در باطن و خاک
از سر هم اندکونه بر دو نوع است مجرور و زید فیه
است تمجید بر ذمه قسم میزدن قسم از اسم و جهازا
فعل و در باطن یک لایم مکرر کرد و عین شفق و خروج

علت سینه را تا با وصف جبین از کبیله شری و حذف
 از مکتب حرکت حرفی بود چون کسر و حرکت
 و ابدال در شانی حرفی بود و جابر حرفت دیگر چنان حال
 و باج و کمال اعلی در حرکت بود چون بدو در می
 و او غام آورده در حرکت و شش و شش و شش
 فی المخرج بود و یکبار چون اندر رفته و نه درت و نه درت
 و نه در حرف علت کائن بود که حرکت ماقبل بود
 باشد اگر قبل حرف اصلی است نه اصلی بود
 و الا نه که رانده مانند حرف علت است
 و الا نه که رانده مانند حرف علت است
 و الا نه که رانده مانند حرف علت است
 و الا نه که رانده مانند حرف علت است

بیشتر باشد نسبت حرف صحیح با آنکه وقت عدت
 یعنی جاریه دور دنیا جاریه حرفی زبان درود
 حرف عدت نام از هم دو الف یابی را شمر که
 در در سینه صمد که بر دایره بران در ششاهن حرف
 اصلی در حرف نیکه فارسی و لام است پس حرف
 نفا یا هر یک از این حرف نیکه باشد اصلی بود
 رُضَل و اَضَر بر وزن فَعَلَ و مَعَلَ در حرفی که در
 اینها باشد را بده بود و خاَر و یَ دَنا و بر وزن فَعَلَ
 و یَ عَمُو و یَطْلُب بر وزن یَفْعَل و جمیع حرف را بده
 حرفی است از بی و الهمره و اللام و التاء و النون و الیاء
 و الثقل و الیاء و الباء و اللام که جامع است از اینها

یا الذی تم تشاه ابیت السمان است و شرح مشابه
 مذکور است که حرف فایده است که زیاده کرده نشود و
 کلمات حجت است اخراض مظهره غیاثی غمره او است بر بی
 نند به الف غبار و بار بر حیل و نیم شتغیر و سنی آن
 برابر مدلول است اینها و نادر خیره و سیم اللهم برای عموم مع الف
 حمایه بر مدلول الف صلی برای السعان تلفظ و علی هذا
 الفایده و منعی بودن انجوز و عشره زوایا زانست
 که خرد و در کلمات بینه مکرر از اید از اید و اید از اید
 حروف اصل هم میسند و اثر مواضع بیده است که نگاه
 زیاده کرده نشود و حرفی برای اخراض مظهره نحو اید
 حرف الدار بر جمله مکرر که حرف فزیده برای تضعیف است

صورت جائز است که از این جمله که باز عریان چون نژاد
 و جنب و تضعیف الحاق اول بحقوق و از بد خرج و علم
 و غیر و تضعیف غرض الحاقی بر اید لایم از جمله است و دل
 و باز از این جمله نیست **باب اول** در کسب اجناس متضمن
 و احاطی شکسته و تعدیل است مستعمله چنان فصل و فصل اول
 بیان کسب اجناس بدانکه جدا جدا فصل و فصل و کما فی المسئلة
 کلام عرب بر چهار گونه است صحیح و مبنی و مثل و ضاعف
 اما صحیح آن با حرف فی از حرف اصلی و بی حرف علت
 و مبنی و دو حرف صحیح و بی از یک حرف است که حرف اصلی
 و ضرب و مبنی و آن با حرف فی از حرف اصلی و بی
 مبنی و آن بر سه گونه است مبنی و مبنی و مبنی و مبنی و مبنی

الفین چون حرکت چنانکه در مقهور اللهم چون کلمه در و فر
و متعل آن باشد هر حرفی در زحمت اصلی در یا حرف
علت بود و این حرف در حروف اعلا و حروف اند
نیز خوانند و التوابع آن مقف است پس نوع اول متعل فار
و اثر اشل نیز خوانند از جهت بودن یکی همانند از صحت
نمی احتمال کرد و همچنین ثلث چون و کذا و ...
نوع دوم متعل الفین است و آنرا اجوف نیز خوانند از
جهت آنکه در وسط بی خالیت از حرف صحیح چون
قوا و قال و ذ و ثلثه نیز خوانند از جهت بودن ماضی
و بی سرکه حرف در حالت تکلم از ظاهر جمع ثلث و
و یث نوع سوم متعل لام است و آنرا ناقص نیز خوانند

از جهت نقصان آخروی و رضی استقامت حیات من دنیا
و آخرتی و ذوالدرجه نیز گویند از جهت بودن ماضی و بیچار
حروف در حال اخبار منکلم بنفس و کلمات و
رسمیت نوع چهارم معتدل است و لایم است و از الفبای
مقرون نیز گویند از جهت بودن و در حرف علت و
مقرون متصل شوی نشود و بسیار و در وی
ربا نوع پنجم معتدل و لایم است و از الفبای
نیز گویند از جهت بودن و در حرف علت و
و فصل جبرن و قبی و قبی و قبی و قبی و قبی
معتدل و اولین است چون یکی گناه معافی است و
و قیل را بنی و قیل معافی است و در فعل معافی

نوع پنجم از این است که لغو و العنی است چون او را بگویند
اسم الحرفی را گویند و میگویند که الحرفی است
او را را در ضعف الحرف و در حرف صحیح و در حرف
مستقیم و آن سر و سر است اسم اول در ضعف الحرف است
و آن است که عنی حکم را هم که در حرف صحیح است
مگر آنکه در اصل خود و در خود بوده است و آنی است
اصم نیز گویند از جهت آنکه حرف در علم و در لغو و در
نوعی که با اصم است یعنی آنکه نزد وی هیچ خبری نیست
نیز که در دو قسم دوم را ضعف الحرف با محض خوانند و آن
آنست که فاعل اولی در عنی و فاعل ثانوی نیز
بنشیند خبر از خبر که از خبر که بر وزن فاعل و فاعل

و این فی سطر طائی نیز گویند از جهت طائی بودن
فار بلام اول وی و غنی بلام ثانوی فصل دوم
در بیان خواندن مکتوب بدانکه مکتوب را اعتبار احکام مثل
صیحه است و در ضمن افعال حرکات و عدم افعال حرف
و اعتدال نیز از جهت حرف صیحه است که در خواندن
جبهه فاقه اول حرف مکتوبه که گاهی می باشد و لام
با و در فعل روا که در اصل کنند حرف عین است
حرکت با فیل وی چون آری و گاهی در وقت و چون
و یا خذ و بخذ و شئت که در اصل آری و گاهی
و بخش و در وقت و یا خذ و بخذ و شئت به معنی
است در آری نیز مکتوبه که گاهی در آری و

و ماقبل می مفتوح و اورا ماقبل از دین که مناسب
حرکت ماقبل است پس اگر کسی خود در دین بنشیند منته
سایه در رسم واقع است و ماقبل او پس در اسرائیل گرد
بیاید که حرکت ماقبل است پس اگر کسی در دین
نشیند منته و در رسم واقع است و ماقبل او منضم
و اسرائیل از دین بود که حرکت ماقبل است
و کسی در دین خود منته و در دین واقع است
و ماقبل او مفتوح و اسرائیل از دین ماقبل که مناسب
حرکت ماقبل است پس اگر کسی در دین خود منته
سایه در دین واقع است و ماقبل او صلح و اسرائیل گرد
بود که مناسب حرکت ماقبل است پس اگر کسی در دین

نقل کردن به شیت و سبزه آوردن کسره باز از بنا بر افعال
نقل کردن به فیل و آوردن از راه حرکت آن بعد از آن
بجستار افعالی که کنین می شود بین باب و نموده یا راضی
کردن به آن نموده مغروس کنی در فعل می آید و فیل
مکسور را بدل کردن به بابیه مناسب حرکت فیل و
بشیت و آن هم هر نموده و نموده در نحو که می آید و فیل
وی و او و یا بیا رنده را بدل به باب یا بر تصغیر می آید
کنند آن نموده را بحرف علت می آید و فیل نموده
یا در او عام کنند احد النحاسین را در دیگر سبزه
صحن مقروءه و خطیه و آفتابش که در اصل مقروءه
و خطیه و آفتابش بوده است نموده مقروءه نموده

فخر بوده است و ماقبل وی را دیده را بدیده را
 بدل کردند و او را که خدا حجت ماقبل نموده است بعد
 از آن دو را در یک حکم بهم آمدند و اول آنها کفر
 است و دوم او غلام کردند و غوغا شد و نموده
 خطبه مشهور واقع است و ماقبل وی یارده
 را بدیده است و بدل کردند خدا حجت ماقبل او است
 بعد از آن دو را در یک حکم بهم آمدند و اول آنها کفر
 است و دوم او غلام کردند و خطبه مشهور شد و نموده
 مشهور و مشهور واقع است و ماقبل او بابر تصفیر است و
 بدل کردند و بدیده است حجت ماقبل او است بعد از آن
 دو را در یک حکم بهم آمدند و اول آنها کفر است و دوم

از عام کردن آفتاب شد قانون بر منبره مفتوح
منبره در رسم در فعل و مافیل منبره مکتوب با مضمو
بل کنند حرف علت شد است مافیل منبره
جود منبره و جود و اول منبره که در اصل منبره و جود
و اول منبره بوده است منبره مفتوح در رسم واقع
و مافیل اول منبره را مافیل رود که مافیل مافیل
منبره است منبره و منبره جود مفتوح در رسم واقع
و مافیل وی مضموم در اول و بدل رود که مافیل
مافیل منبره است جود شد و منبره اول منبره مفتوح
واقع است و مافیل وی مضموم منبره را اول و بدل رود
اول منبره شد قانون عام بر منبره که مافیل در رسم

باید فعل و ماقبل را که کنی بعد بکونی غیر بد زیم و دیگر
 هر یک در دو کلمه جایز است که حرکت نموده نقل کرده بقی
 دهند و نموده را حذف کنند و بای تخفیف جفت پس از زیم
 شاه نموده را در اسم سال و سر می آید شاه بود در سر شاه
 سال منور و در فعل را جمع شده است و ماقبل را که کنی
 است و دیگر علی که بکونی غیر بد زیم و در افعی
 نبود و بجای خود حقوق عداوت مضارع عارض
 است که حرکت نموده نقل کرده باقبل را دهنده نموده را حذف
 کردند و در تخفیف پس از شد و در سر می آید شاه ضمه
 بر یا و ثواب و شد که کنی کردند بعد نموده آید را
 که در اسم واضح است بعد کنی بکونی غیر بد زیم و دیگر

باشند زیرا چه یا در اصل مفهوم بود مجبوت نقل ضمیر و
 سکنی کردن پس نخست شماره را نقل کرده بما قبل آورده
 و شماره را حذف اندر سر می نماید تا شماره تمام در جاکه
 و شماره در یک کلیه بهم آیند و شماره و سکنی باشد و
 بعد ابدال شماره دوم محذوف است تا سراسر شماره اول باشد
 چنین است و او سنی و انجیانا که در اصل است و او سنی
 و انجیانا بوده است و شماره در اول است بهم آیند و
 دوم سکنی و ما قبل وی مضبوط و برابر ابدل کردن و باقی
 شماره که باقیل شماره است است و سکنی باشد و همچنین و شماره
 در اول است بهم آیند و شماره دوم سکنی و باقیل و مضبوط
 و سکنی کردن و او سنی باشد و همچنین و شماره در انجیانا بهم

[illegible]

حرکت میم اعلی را نقل کرده با فیل و او نیز میم اول است
 شده و هم شور میم را در می او غام کرده بعد نشان
 دوم در یک جمله آمده است شماره دوم خط در
 بیاید از روند یافته شده و او را در اصل از دم
 از فاعل بعد است مرا صریح بین است بروز
 فعل در فعل اما فاعل آن است و اصل از دم
 از دم بوده است بهمن بن شماره دوم انقاده است
 با فیل کردن از دم شده چون هستند کروی
 نکیر بروز فاعل نباشند و او را در اصل
 در اصل شماره دوم کنی بعد و با فیل و او را در
 جمع را بعد شماره دوم را در و او را در اصل

والرأسه داودن آو
کنند کون و جماع - نه ایم بهر کون و کبریا فی النفا

مرام اندم کون ریدار و میان - به الدالیه عنیه صدف
بندم و کون درین کون افعل الذا نهم بنوا نیت
فاذا حرکنا و کون است او آدم فی الجمع للان الغالب
عائدا الی اولی اصل فی الی و کون است او آدم فی الجمع للان الغالب
ایمی و در فعل و کون در اصل از خد و اصل بوده است
بقتضا و فاعده او اول ابدال نمره دوم هو او در کون
یعنی حذف کون در خبر حذف فاعله بعد حذف نمره
دوم کون میور است لا یكون کانه نمره اول از حذف
در خبر حذف الی و کون در خبر که در اصل او میور است

بر خلاف خیال و انرا از
 عند الوصل نیز آمده است که گفته شود و امر ایست
 با صدقه و در آنجا که در اصل اکرام بوده و در بعضی
 درم را حذف کنند بر خلاف فقهیست که در بعضی از راه
 فقهیست که در بعضی دوم خواهد بود بقاء و او آدم و قد
 نزه و از آنجا که در بعضی کرم و در بعضی از آن
 متابعت است که در بعضی دوم در بیان خواندن است
 قانون بر دارا کنی که بین یا در کسر تخفیف و تقیه
 افتد و حرکت یا تخالف و از یک انوار است قبل بقیه
 بعد و بهین که در اصل کرم و در بعضی از آن
 و از میان یا در کسر تخفیف و تقیه و در بعضی از آن

اقتاد و حریف با نماند
 بیدار است و نه خواب
 و الله و را سئل که است و نه است
 هتو چست بخور غنچه است و نه چست

فنه و نه انهم و نه
 نه اعد و نه و نه و نه و نه
 و نه و نه و نه و نه و نه

نه نامکم باب مختلف و نه و نه و نه و نه و نه
 و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
 و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
 و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه

داوران نقل کرده اند و او را حذف کرده
 از مفعول نشد اما در حدیثی که در مفعول
 در او و در کلمه یونانی که در مفعول و در کلمه یونانی که در مفعول
 چون میزان که در اصل میزان مجموعه است
 است و ماضی او که در ایدیه در میزان شد و در
 به طبعی مجموعه میزان ابدال و با و جبهه لیلی شد
 که در میزان جبهه موافقت باب و میزان حذف تخفیف
 است از رتبه نانوای هر یک که کانی و ماضی او مضمون
 یا جلا و شود چون مضمون که در اصل مضمون بوده است
 بعد ضمه یا فتا و در ابدال که در میزان به مضمون شد
 بر او و با و اصل که متصل با را فتعال یافته یا فتعال

[illegible]

باب اول در بیان احوال و احوال بوده است و

در اول جمله جمع اند و در آخر اول است و اول را بهر دلیل

که در اول جمله آمده و در آخر جمع و اصل است از لغت

فی الصحاح و اصل اسم و اصل و الجماد و

نمره / اینها اعماء الاء و جمع و اصل است از

که ضو و جمع ضار و جمع کذا و شرح ثانیه هر یک از

معنی و اصل معنی بودند کننده و معنی و اصله زن بود

بوند کننده و مشتق از آن زن که سر یکی او بود

کنند و فی الحدیث صحاح تعین الاء الواصلة و المستوصلة

و کذا فی الصراح الواصلة التي تقيا الفجور و المنة

التي تجعل بها و الله اعلم و فی القاموس الواصلة

تختل

التي يصل شربها لشر غيرها واما من وصله الطالق فلا
لكم يعني واحداً منكم است كما ينفذون في حقها
مبني خبر في درستی وافی است که طالب و
وصل باج است هرگاه و او غور در اول کلمه مضموم
یا مکرر جان بر باد ای آن بکمره جبین آنچه در شمع
که در بکوره روشن بود است و او غور در اول
کلمه و آنچه مضموم است روشن شود و در هر کلمه
از اندام آنچه روشن شود و او مفتوح و در بعضی
مواضع فلیت آمده است بر خلاف مجلس جبین احد و
آیه که در اصل در حد و نامه بوده است و مفتوح
بکمره علی رزیده است تخفیف آید و آیه باشد

تلفظ هر وا که متحرک است حرکت لازم و ما قبل از مفتوح
بماند یعنی لازم و کلمه را از انباشت مغر و انباشت در
اول کلمه تعلیل و کلمه را از انباشت و کلمه را در وسط و او
و یا که تصحیح وی ضرورت است بشمار و سرزدن شدن
و فعلی تمام واجب بود اجل آن و او یا با یف رای
تضعیف صحنی قال و یا ع و و مخی و در مخی و یا ع و یا ع
و عصبی و دیگری که در اصل قول و بیع و و نحو و و یکی
و طابوت و شب و عصب و دیگری بود که است و او
و یا در امثله و کوزن متحرک است حرکت لازم و ما قبل
وی مفتوح است یعنی در نیم کلمه را از انباشت مغر و انباشت
است و تعلیل و کلمه را از انباشت و تصحیح ضروری و ویران

مشی تا می است آن را و او را با الف جعل کردند
در طریقی و رمی الف نکت بر اسم تعلیم کرد
صفتی افتاده است در محور بر چیده و او را با الف
نکت بر اسم عور متع از محور است و در بی ضمیمه
اصل است نصیح و او ضمیمه بی خبری دم و حلال قاعده
ابدالی است همچنین در فرع با وجود قاعده نصیح نمودند
تا حکم فرع با اصل موافق افتد و دلالت بر اصل کند
در صراح آورده که محور بفتح تین چشم نند عورت
چشم می گفته نمیشود عار بعا را بدل و او بالف
در عورت عینه نصیح و او ان نصیح در محور زد
صفت نصیح اصل و است که محور زین تقدیر کن

مشی تا می است آن را و او را با الف جعل کردند
در طریقی و رمی الف نکت بر اسم تعلیم کرد
صفتی افتاده است در محور بر چیده و او را با الف

مشی تا می است آن را و او را با الف جعل کردند
در طریقی و رمی الف نکت بر اسم تعلیم کرد
صفتی افتاده است در محور بر چیده و او را با الف

ما قبل آن بسبب ضعف و ندرت و اید را که الف و تشبیه
بشبه پس باقی باشد عور و دلیل بر آن که اصل عور
اخور است نظایر آن معنی و التوا و عیوب انقباض
ضایحه التود و التود و التود و التود و التود و التود
و علی هذا الفیاس الخراج و اعظمی در عیوب الکلیه موعده
منبت انقباض و معنی این است که معنی شود است
و تصحیح و ادرین کلمه از جمله صحیح بودن آن در اصل
و این ضایحه در عور گذشت فی العلاج تعالی سوره
الرحل كما تقول عورت عند یغنی تصحیح و ادرین
مرد و کلمه آمده است بعین کلمه مشدیده بن مرد و
معنی ضایحه است و تصحیح یا ادرین کلمه از جمله صحیح بودن

آن در اصل

آن در اصل و نسبت در صیغ در عراج او آورده
 صیغه بالتحرک مصداق است و آنرا اطلاق کرده
 میشود که خواهر و برادر یکجا حبس و بست
 و دینی که در کردن در آرد و بهیچ معنی آنده است
 صیغه بالکسر بر وزن سمع و صمیع شد بهرست یا درینجا
 صیغه مکرر حبست صمیع بودن آن در اصل که اصیغه
 بالتشدید بر وزن اجمع و عجمین است عمو و
 محبت خفیف حذف کردند و اید را که انقضائه
 بیشتر و دلیل بر آنکه اصل اصیغه است بر وزن افعل
 استعمال نظر بر آن معنی الوانع و محویشنی باب غل
 میشود و در اجماع علمی بنده الفیاسم در عبور مثل عمو

در عروج و عیالی اشقی در صراح افرو ده جید لغتی منی
سر بلند شستی از کبر منرا فیه علی کافیه و صید و صید
مغنی مثل عوز و اغوز و اللد صل فی نه البابت فعل
بالتشدید و انما صیحت الباء فیه الصحاح الصدا
فی اصله لا تبدل علی و حذف منه الزواله التحفیف
افعی و درشت فیه و شرح آن بند کور شکم در عوز و کور
و او را بالغ بیل نبردند از جهت اندک انحوا و شلوا
بر وزن او هم است بر وزن انو حال از باب افعلیل
و در انحوا و انوا و کور اصل است بیل نبردند و فرام
بر تقدیر ابدال بایه که حرکت و انقل بوده یا قبل و نه
پس از آن الف بیل کند و نه را حذف شده است

عدم اضنیاج بوی و بعد ابدال بحیثه سلسله انتقاد کنشی
 بین اللفظی بدلتی را حذف کرده پس باقی مانده
 عا و متب شمع و نیا علی معنی تعلیل دریافت نمی شود
 که عا و فعل ماضی از باب افعیل است یا از باب
 مفاعله و هر گاه در اصل علل باشد ز فرع هم اعلل
 نکرند لکن الاصل به المنطوق فی کل مسمی و در حواله
 و دوران و بیان و عقیدان و صورتی و جمیدی و او
 الفکتی غیر از چه در مدلول آنها معنی حرکت
 واضح قرار می دهیم چنانچه با وجود سبب اعلل
 حرکت عانی را اندازم از فاعل اعلل برداریم تا دلالت
 حرکت لفظ بر حرکت مسمی وی یقیناً آن اگر چه معنی

حکمت بود و نیست لیکن بنا بر آن که نفیض حیوان
است اعدل نموده در جهت حمل الذمض علی النقص
کذا فی الشافعی و فی هر مانع معتل العین که مقتضی العین
بیش و غیر رفوع متحرک و متصل شود اگر و ای باشد
نقل کنند و نیم و اگر یایی باشد نقل کنند و حرکت
و او و یا را نقل کرده ما قبل آوردند بعد از حرکت
ما قبل ما ضم و در جهت کند بر او و در جهت بر او
خذف و او و یا بعد از اجتماع ساکنین چون فکت
و بعثت که در اصل فکت و بعثت بوده است
نقل کردند از قولت بعثت بقولت بعثت
آوردند و ضم ضمیر بر او و در جهت بر او و در جهت

نقل کرده

نقل کرده با نقل دادند و کما حق الله بهم آمدند و حجت
احتجاج کوشش و او و یا را حذف کردند و گفتند
شدند و در حقیقت و وجود الله و او نیست و نقل
نگردانند زیرا که اصل دلالت بر اینست و در صورت
نقل بضم این دلالت از دست بیرون و کما هرگاه
دلالت بر اینست که اصل است مقدم بر دلالت
بر حدیث و از این باب هر چه در حدیث و کتب
از سبب غیبت ظاهر علی از راه دور صورت نقل متغیر
ست که این نقل است یا نقل قدیم در طاعت که در
اصلاح کلمات بوده است و در دلالت و حجت
و ادوات ضمه بود دیگر روی و کما در دست و نقل

کردن یا قبل و او نه بعد از آن است یا قبل بعد از اجتماع
 یا کنفی شده میان و او و ولام و او و افید و طالت شده
 و این ضمیم هم نقل و لالت بر باب و او و دوم و لالت
 بر حذف و او و کنفی الصحاح طالت اصل طالت
 و ضم الواء و نه نکت نفوس الخویش فتقلب الضمة الی الهاء
 او سقطت الواو و لالت صحاح کنفی نالت و او و در
 نکت مقصود و در فعل و تعلیل شده و ما قبل و
 مکتوب یا کرد و جوق قام فیا ما که در اصل قوا ما بود و
 و او قوا ما در صدر واقع است و در قام که فعل است
 تعلیل شده است یا قبل و بی مکتوب است و یا مایل
 کردند فیا ما را به حذف فاکیم قوا ما زیرا ص قوا ما

که مصدر متعلق است در فعل و که خادم نشانه تعلیل
است بهر جهت در مصدر تعلیل نشانه فی القای
قائم تواند بود ثبات مذکور است فهو فایم و فائمه
فوا و فامنت هر انبی این هر وا که در اصل است
یا در بعد وی الف جمع نموده و ما قبل او سکون
یا کرده پس پنج صیغه و ریاضی که در اصل و حوضی
در و حوضی است و است چون فخر سنده در پنج
کنند حرف اول را کسره و او نیز در و الف جمع آورده
و او در اصل کنی بعد ما قبل و سکون کشت و او
تجایب که در و نه حیاض و ریاضی شده اند هر واو
یا که در ساقیل و مانند آن متحرک بعد و ما قبل او سکون

18

می بقتل شد و بعد از آن که در او دم
 اگر چه زنده است پس مدلت مفعول است و العلة
 ندخلف و به قول سبویه است که در او اول اصلا
 و در دوم را باید بالجذف اولی و ثانی اللایه
 و از شیخ نقل کرده بمشیوع آورده و او ایست
 بمشیوع است بعده از رای اول نقل کرده و بعد از
 اجماع است پس سبویه را گفته است
 بر جا و در عین طبع مصدر را فعال و استفعال است
 قلب کرده شود و باقی بر این وقت مافی و حذف
 شود از جهت اجماع است پس سبویه را گفته است
 مصدر را گفته و استفعال را در صیغ افعال و استفعال

بوده است و او تحوت و بین کلمه بعد از باب افعال و استقامت
 واضح است که از نقل کرده یا قبل در باب الف
 بر روی مواضعی که افام که در الف و الف و الف
 اضماع سنگین و یاد را آخر محض و او در سیر و
 باشد فاعل و او و یاد که تحوت و ماضی است که
 برای و او و یاد شود و دارند و کلام آن و او و یاد که حرف
 به عمل و حالت و کلام و کلام و کلام و کلام
 و او و یاد که تحوت و ماضی است که باید و
 کرده و او و یاد شود و دارند و کلام آن و او و یاد که حرف
 و ماضی و ماضی و ماضی که در اصل و ماضی و ماضی
 و ماضی و ماضی و ماضی که در اصل و ماضی و ماضی

در قول پنجم

و نقل کرده با فعل ایدند و او فعل بیایدل کردنه نقل جمع
 شده و فعل ایدند و او فعل بیایدل کردنه نقل جمع
 کردنه نقل جمع و او فعل بیایدل کردنه نقل جمع
 اسم فاعل شده و در فعل او اعلل شده باشد بدل کردنه
 خود را با فعل اعلل فعل فاعل و یا فعل که در اصل
 فاعل و یا فعل فاعل است و یا بعد از اسم
 فاعل افتاده و در فعل او که فاعل رابع باشد
 است آنرا به منزله بدل کردنه با فعل اعلل فعل فاعل
 و یا فعل شده و در عا و در و ایدند با وجود سبب اعلل
 فعل کردنه زیرا که در فعلی که عا و در و ایدند
 شده است چنانچه گفته شد تا آنکه در و یا که طرف

یا و حکم طرف نزدیک رسال خبری که زانیده بود و پیش
 از وی الف زانیده بنشیند و در اول رساله در آورده
 و در حکم طرف بقایه که در اصل است و در وانی و طایفه
 و قیامیه در حکم طرف و اتصال دارد و میار زانیده و قبل
 از دو الف زانیده است بر ایل کردن بهمنه است
 در واری و بعد از آن و قیامیه است و از آن سرده زانیده
 که بعد از آن جمع افتد و بنمونه از همین مخالف و عجایب
 در ایل که در اصل صحیفه و مجوزه در رساله بود که است
 همین خواسته که این را از ایل و زن فعال ایل جمع کنند و در
 اول در فحی و او را در بعد و حرف مفتوح الف جمع
 در آورده و در همه متاعده بافته که یا در صورت اصل

واو در ثانی و الف در ثالث مد زاید و بعد الف
 جمع افتاده است بر اینهمه دلیل در صحائف و مجاز
 در این است در دعایش و معانی که در اصل
 حقیقت و معنویت بودن است با و او ستمگ
 زیرا که مد زاید است در تمام ابدال یا در همه مضارب
 که مع نصیبت است مطبوعه بودن است با وجود علم
 سبب اخلال بر فلفله نیست فی الصحیح المصنیه
 واحد للمضارب والمضروبۃ لضم الصاد فی المصنیه
 و اجتمعت العرب علی ستمه المضارب و اصله الواو
 و کان بهم شینه الدضانی یا الزاید و تملیح البقا علی
 یحیی بن یونس و او که طرف افندی و علم طرفی و شک

متصل شود بحزبی که اتصال اولی هم باشد پس الف
 ضمیر و تا و نایت و ماقبل او که سر است و تا و نایت و ماقبل او
 و و حیا و عید که در اصل رعو و و حیا و عید
 بوده است و او در صورت اصل هر طرف که افتاده
 است در صورت و نیز در حکم طرف و اتصال ضمیر
 نایت خود ندیم نیست و ماقبل او که سر است و تا و نایت
 بیاید که رعی و و حیا و عید شده است و هر او
 که در حکم نایت شده چون رابع گردد و یا راء و اول
 و حرکت ماقبل مخالف او باشد یا نحو و ضل اعلیت و
 و تعلیق است نایت هر حرف است که در آخر
 است یا نه و در حال جزم و وقف و یا فطنه و علامه

این کتاب در علم الف و کلام است
 و در بیان معانی و اصطلاحات
 و در بیان معانی و اصطلاحات

چون که بیخ را از خاک دراصلی که خود بخود بوده است
 چون که در آنده آخر خود را خیم کرد و عدست سکون
 خود را فرستاد و از خاک و از خاک خود عدست
 حذف را از خاک شد و از خاک که از خاک است
 در یک کلمه رافع شود اگر اصل حرف غلط است و یا فربه
 بهر حرف و مسمی می شود حذف میکنند و این افعال است
 را با جز دارند چون و اینکه و حواله شده در اصل و این
 حواله شده بوده است هم حرف تجانس منجر و در یک
 کلمه هم کنند اول را با کن کرده در هم او غلام کردند
 و اینکه و حواله شده است لیکن افعال است که کنایه در و این
 بین الف گفته شده است با و اولی که در هم است و در

خویشمنی میان با نصیر که خورده است صا و اصل
مدغم است و ای اجتماع با کنین جانتر است باعتبار
آنکه در باب کلمه است و یا و نصیر که خورده است لیکن
مشابهت بوده دارد و در حق فعل حرکت و محسن
با کنین در یک کلمه جانتر است در وصف که جانبل و
ده بنابر ضایحه که زنند و گویند هر فتنی بنا ضایحه
بختر و کبر و ای اجتماع با کنین به در باب کنی و دال
وقفی و بیم و کاست کنی و رای و قفی جانتر است باعتبار
آنکه در یک کلمه است و یا و نصیر که خورده است لیکن
فی الوقف مطلقا و فی المدغم قبله لیکن فی کلمه خویشمنی
ولا الضالین و لا الضالین و فی غریم و قفی غریم

غیر از اینست که بعد از ترکیب و قفا و صلای این اجتماع اسکنین
 فانی در این شعر می شود و در وقت مطلقاً در هر کلمه که پیش
 از اجزای اسکن باشد و زید و سیم و فرق نسبت میان غم
 و غیر غم که پیش از حرف الف باشد و یا غیر ده
 و آن حرف بعد از غم در یک کلمه باشد مثل فصد و تصغیر
 خاصه یا تصغیر و صاد اولی غم بر دو سکن بهم آید و
 چنانچه در اتصال کلمات الف و لام اولی غم بر دو سکن
 بهم آید چنانچه در نحو و التوب و در مجهول نماز و نما
 التوب یعنی بکدر شدیم توب و او و ال او ی
 و غم بر دو سکن بهم آید و در مثل نیم و فاف عین
 نسبت توان بطریق تعداد و غیر این سطره و غیر اینها

و در غم

کرده شده است بسبب عدم تکریب در حالت توقف
 در حالت وصل از جهت فرقی میان معنی بود مقتضی
 الدعاء یعنی با عامل و متدین منتهی بود جود المانع عن الدعاء
 یعنی مشابه معنی الدعاء و عکس آن در ذمه می باشد
 مقتضی قلیل است در معنی المانع نیز است
 در اجتماع کتبین و رد و کلمه و افع خود و افع بدو باشد و راضی
 کنند معین نیز الجیش و قول الحق که در اصل لغو الجیش و
 و قولی الحق بوده است بسبب التبیان حکمتین الص
 وصل قطع است بعد اجتماع کتبین شد بین و اول و لام و بار
 و لام و در دو حرف علت بوده است لغو حذف که در محبت
 و اول و یک یا نیست و اگر اول خود بدو باشد آنرا حرکت و نه

بنشین و خوش اند که در اصل خوشی است
الهم فوده است لب التیام کلمتین بنزه وصل افتاد
بعده اجتماع بنشین شد میان واو و لام و یا و و لام چنان
ورد و کلمه بود حرف علت غیر نه را حرکت را و نه
خوشی است و خوشی است بداند جمع اند را و حاضر فرد
است و اصل آن خوشی است و یزدن را علموا است
و الف که دین زیر که شرط اعلیٰ موجب است بعد
پایانی است بعد الف را حذف کردند خوشی ماند و چون
کلمه دیگر بود و حرکت واو واجب شد لا انفاء
لا کلمتین بنشین الواو و اللام بحقه سقوط غمزه وصل
عند اللایم رصمه و واجب آن که ضمیر جمع مرفوع است

در خشی و اهدی و نشت امر حاضر و و شیت در اصل آن
 خشی یعنی هر وزن اعلمی بوده است یا اولی لغت
 در باب التماس کنین انغ بیفنا و خشی ماند و چون
 لغت الله بدو پوست غره و صلی بیفنا و بعد از آن
 سکنین شد این یا و ضم یا را کسر و او نیز بر اصل
 سکنی کسر است و ثقیل نسبت زیرا که با قبل با و فصیح است
 و کسر عارض غاشق هر جا که و حرف صحیح کنی و در و
 کلمه جمع شوند اول را حرکت دهند چون اذنب الف است
 که در اصل اذنب اذنب بوده است بسبب التماس
 کلمه کنین غره و صلی بیفنا و بعد از اجتماع کنین شد این
 و حرف صحیح که یا و و فال شد یا را کسر و او نیز بر

بسته باشد و اگر در یک لحظه جمع شوند دوم را فحش و
باعتبار خفت بدان آفتاب اصف الحركات و کمره
و شده باعتبار آنکه اصلی است در غایت آن لکن
اشکانی از آخر حرکت بابت و ضمیه و جهت
آنکه متاعبت با قبل او را بمنزل او مضموم باشد چون
می که در اصل آواز بوده است حرکت دال اول
تقل کرده عافیه و او اند و دال در و ال او غام کرده
آنکه شد بعده بهمزه افتاد و شد عافیه و حاکم
و او با هم آیند و اول آنها کن بسته و بدل از چری
بسته و محمول ترکیب بسته و کلمه و از شبکس یعنی
بسته انولو را یا کنند و یا در یا و غام کنند و با قبل او

کسره و نه که معلوم شده چون اثر می که در اصل موقوف
 بوده است بر وزن مفعول و او و با جمع شده متداول
 اینها کس است و او را باید بدل کرد و در بار اول
 کردند و هم را برای نسبت یا کسره و در اندک موقوف
 شده و در یوم و او با کسره نیز بر وجه اول اینها کس
 نیست و در دو توان شرح در اصلاح و توان بود که است
 و او با یکشت نیز بر وجه باید بدل است از او و بدل
 الکنه جمع تکبیر و ی و و او و می است و در سینه و او
 یا یکشت نیز بر وجه محمول است بر کسره و و تصغیر حکم
 جمع کسیر است و در یوم و او با یکشت نیز بر وجه از بعض
 مغرور و این نیست یعنی از او و بنا منقلب شدی و بقاء

دو غام یا دریا بدغم کشته اتیاس با یم لازم
 آمدی و آن خود مود است و معنی ایم مردی زن و
 زن به شوهر فی نفسه مود است و ایم از این
 اها در جلد لیس من الدماء مکر و تیب بالاجماع الاول
 ایا یم و ثانی ایا یم و فی فحش اللغات ایم
 بالفتح پزن و پزن مرد و پزن پزن و پزن و پزن
 و کس یا مشد و ایم و مرد پزن و زن پزن و پزن
 اول ایا یم و جمع ایم نای و نغنی و در بیضاوی تفسیر
 آیه کریمه و انکم لادمی تنکم اورد که ایا یم مقول ایا یم
 بست ضا یم و مقول ایا یم جمع نوم و در جمع ایم است
 معنی شخصی زن یا روح یا پزن یا کس یا پزن

در رد بانه در مخفی است در صحاح و فصحی
 و در لغت و در هر جا که در حرف تبار از یک
 جنس هم آید چنانچه در این مخفی باشد چون عبث
 یا از دو خروج متقارب چنانچه عبث و کلمه بلخی بر یابی
 بنابر در این است که در حرف دوم غرض از
 ملازم حرف اول است که در دوم او غایب
 و اگر غرض از این است که در حرکت و انتقال کرده یا قبل
 و نه اگر قبل است که بنابر سکون غیر لازم پس غایب
 کنند چنانچه در اصل مد و مد و مد بوده است و ال
 اول مد و چون نحو مد و مد کن کرده در دوم او غایب
 کردند که بنابر حرکت اول مد و انتقال کرده یا قبل بودند

در این کتاب
 از کتب معتبره
 و در این باب
 از کتب معتبره
 و در این باب
 از کتب معتبره

دوم ممنوع است از غایم ممنوع است چون مدون
 که در اینجا حرف دوم ممنوع است زیرا که بعد از حرکت
 لازم است که اولی در لغت در یک کلمه باشد و چون
 دو حرف متجانس در دو کلمه بیامیزد و اقل اول حرف صمیم
 را می باشد چنانچه قرم ماکد یا در دوسره باشد چون
 جاز را شراطها اول شده باشد چنانچه فی یوم یا اول
 سکه باشد چنانچه بالعبه ملک یا اول مدغم فی باشد
 چنانچه رت نیز از غایم نیز ممنوع است و در بعضی کلمات
 ملاضعف فلان آمده است چون نقص الباء که در اصل
 نقصان بوده است پس فساد زیرا که این از باب
 تنقیح است و در لغت خود آن قض است بدو فساد

در این باب

جَلَدٌ وَرَفْعٌ بِرَدِّهِ مَقْنَعٌ لِّلْأَرْبَعِ كَيْفَ تَضَعُ
 عَيْنُ كَلَامٍ سَلْبٌ ضَاوِرٌ بِدَوْنِهِ مَحْصُولُ الْفَصْلِ
 كَيْفَ ضَاوِرٌ بِإِبْدَالِ كَرْدَنِهِ بِفُلْدِ قَبْلِ كَحَا فَاوَانِي
 تَطْفِئُ مِنَ الظَّنِّ فِي الصَّحَاحِ الْإِلْقَا ضَمْنِ اقْتِدَالِ
 دِلْجَارِ دَفْوِ دَامِنِ مَرِغِ رَزْمِ اَوْ سِتَارِهِ دَلَمِ بَتِّ وَوَا
 تَقَعْلَدُ مِنْهُ الدَّلِيلُ اِلَّا اَلْفَضَى اِمَّا يَنْزِفُ فَاسْتَصِلَا
 تَقْلَبُ ضَاوِرٌ فَايَةً لِّوَا مِنْ اَصْدَلِ لَيْسَ يَابِرُ كَيْفَ الظَّنِّ
 مِنَ الظَّنِّ وَهَذَا فِي فِي الصَّحَاحِ لِمَا لَزَّ اَنْ يَابِرُ اِلَّا بِفِ
 بِلِ كَرْدَنِهِ نِقَاعُهُ بِاعِ تَقْضَا شَدِّ عَدِهِ خَلِّ
 دَارِ نِيَا كَلَامُهُ دَلِيلُهُ لِمَا يَبْتَثُ اَصْحَابُ كَنْزِ شَدِّ
 مِيَاهِ الْفِ دَلَامِ اَلْغِيَا وَتَقْضَى اَلْعَبَارُ شَدِّ دَلِّ

محل حذف نیز آمده است بخلاف قیاس چون هست
 ز گشت دست ظلمت بفتح و کسره و اوست
 المکس منی سحلا و اصل او گشت یکسرین اول
 بوده است اگر سبب اول حذف کنند به نقل کسره ی
 مکت ماند بفتح بیم و از نقل کنند بری میان بین
 مکت یکسر بیم و همچنین بفتح کسره فا و زنا بفتح
 ظلمت و اصل او ظلمت بوده است یکسرین اگر لام
 اول حذف کنند به نقل ظلمت شود بفتح و اگر نقل کنند
 برابر سبب بینة ظلمت شود یکسرین لام لعل و ظلمت
 از اخوات کمان است کدر سنجی شوج است فیه
 کمره که دو مادر اول کمره باب تفعل و تفاعل جمع کمره

و اما بشود که یکی را حذف کنند بر آن خفیف و تشنژل
و تشنژی که در اصل تشنژل و تشنژی بوده است
و نام در اول مصدع باب تفعّل و تفاعل معلّمند
یکی را حذف کردند بحسب نقل بر حذف قیاس و افعال
هم جایز است لیکن حذف کنز است و حذف تشنژل
سبب و بیجا دارد و در این نیز که نهی که ناشی از است
و نیز تا مضارع عد است استقبال است و افعالند
و حذف و نزدیک و فیهان نام اول است نیز که نام
تفعّل برای تلفف است و تا و تفاعل برای تفاعل
منبذ اگر و او را حذف کنند خاصیه باب عد است
نابیه و بعضی هر دو امر جایز دارند باین وجه

بعد از آنکه همگی با و بر ننداخته و رباعی چهل و سه
 باب است و از ننداختن سه و ننه باب هشتاد و نه
 و از ننداختن نهم رباعی چهارده باب است و از ننداختن
 نهم رباعی نهمه باب و از رباعی چهارده باب
 یکبار از مجرور و سه باب نهمه و این شش باب است
 فصل نهم در بیان ننداختن
 باب نهم نفععل علی ^{ای یعیو انهم فی المافی و غایه ای} یضربون نصر متصرف فعل
 نفععل علی فاکه چون ضرب یضرب و فعل نفععل
 علی فاکه چون فتح یفتح و می آید برای معانی گنیزه که ضبط
 در صر آن نمیتواند کرد و جای ننداختن میشود و در محاشی
 بظاهر چون کتب ضرب و نصر و کسر و مضمر

فأضه

و بگویم همچنین مستعمل بشود در معانی متعلقه با اطنی و
 حقه و حقه و حزن و و عزیم و با اشد ذالک باب
 فعل یفعل کانه جنس کسب است معنی عطل و اخلان
 واضحا دان برین باب این باب است کسب و رض و حزن
 و فرج و از ابواب دیگر کمتر است لیکن این باب چنانچه
 برای این معنی آید برای معنی دیگر نیز می آید بلکه غالب
 در معنی دیگر است مثل عظیم و فیم و ضرب و عجب و
 ایمان و عیوب حلی معنی صفتها که بطایر عظیم
 دارد و کلیات معنی باب است و از باب فعل یفعل معنی
 یصلع و یصلع و یصلع و یصلع و یصلع و یصلع و یصلع
 و یصلع و یصلع و یصلع و یصلع و یصلع و یصلع و یصلع

این باب متعلق به الفاظ معنی الغار

معنی الغار و معنی الغار

اگر کم بگیرم و خاصه در اغلب استعمال برای افعال طبع
 آید یعنی افعال خلق که نسبت این سراداران مدخلی نیست
 مثل حسن و قبح و صغر و کبر و برای افعال که غایم
 مقام افعال طبایع است یعنی نسبت کمزور در اول و نه
 بلکه در استیفاء است و نسبت این سراداران و
 و شرف و باب فعل لَفْعِلْ عَدَّ فاعله چون فتح یفتح
 خاصه در وسط است یا کسری یا بی عین یا لدم او حرفی است
 از حروف خلقی و آن شش حرف است الف ب ج د ه و ز
 و الطاء و الظاء و الهمزة و الهمزة و الموحدة و النون
 مخفی شده است حرف خلقی شش حرف است الف ب ج د ه و ز
 نمره نون و فاء و عین و جیم و سین و طاء و ز

که هر حکمه که عین دلام وی خلق باشد باید از این باب
 باشد تا شکل شود مثل بدخل و شمع و غیره و الله
 بلکه به نسبت که هر حکمه که از این باب باشد باید از این
 دلام وی خلق باشد و ابی بابی است و استغنی
 صدف فی عین و قلی یغنی لغت بنی عامر است که
 که آنرا ضعیف بنده شده اند و فیه کمره است و ضعیف
 آن ای قلی یغنی و رنگین از این است و قلی
 رنگین از این آمده است از نظر و علم بس که گفته
 مافیه از اول و مضارع از ثانی فی الصحیح رنگین
 بالضم و حکمی ابو ذبیح الکن الله بالکسر رنگین و الکنونا
 ای افعال و رنگین و اما حکمی ابو عمر و رنگین و الکنونا

این سخن از این باب است

مجلس

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written diagonally across the page.

فَقُلْتُ
لَيْسَ مِنْكُمْ رَافِعُ
حُكْمًا
أَوْفَ الْبُرْجَانِ
صَغِيرُ دَعْوَانِ الْكَافِ
نَفْسُ الْكَافِ

باب ۱۰ "الخصوة" الفقه والکفر
محمد راد او بن محمد

توضیح

فعل ماضی است للذی بل یعنی شتران بسیار مردند و از مردن
 مبالغه نموده چون خروج زنده ای می باشد و نیز در
 نیک می باشد و برای تعدیه به وجه نحو خروج زنده از محله
 یعنی مردن زنده در مسرت و قتل از برای نسبت به نحو
 تشقیق و لغزنته یعنی بستن گدازم اود القیش و
 و با سلب زنده چون جلدت البعیر و فرشته ای علیه
 و از رشت و فرشته و یعنی اصل فعل فید مخزئنه و رکنه
 ای فرشته ربانیه برای مشارکت فعل ای بیان در بیان
 باشد یعنی هر یک با دیگری بیان کنند که دیگری با یکی کند
 لیکن در نقطه فاعل باشد و دیگری مفعول و نسبت مطلق
 اینی لازم آید خصوصاً بجهت کثرت و یعنی اصل فعل آید

توضیح
 فعل ماضی است
 شتران

یعنی سلب ماضی
 و بعد از این

طوبی

و تمارض این خصل جاهل و غافل و بیار نمودن است
 تفعل یعنی تکلف آید و تکلف راست که تکلیف محنت
 اظهار می ده و خود کند چنانچه حکم مؤثره و تشبیح
 ای اظهار نفس الملکم و لذت و تسبی عتد تکلفه
 و بر این اندیشه خود نموده ^{یعنی اندیشه عتد است} الحوائی از خود سوسه و
 تجنب و احتراز آید تا آنکه در تجنب ^{یعنی تجنب} ان تجنب الذم و الخرج
 و برای اعمال تکرر در مصلحت آید خود خرج ^{را} المال ای
 خرج عتد بعد جرعته و تقیم المسئله ای فتمنای التبع
 و بمنز استفعال آید خود تکرر و تعظیم یعنی استتبر و
 استعظم گو یا طلب کرده است اصل فعل را و نفس
 و یا بن نفسا در جمع صورت دارد است یا شقرا و تر ارا

یعنی بیشتر کردن
 و بر این در ارجح

از اینکه مطاوع فعل متعدی است از اجزای مطاوعی بودن
 لازم نمیگردد و فعل را چنانچه تعلم الفقه که مطاوعه
 علمه الفقه است حال آنکه مرد و متعدی است و بعضی
 در شرح فیه مذکور است که باب افعال مطلقا لازم نیست
 زیرا که من افعال مطاوعه است و متعدی و حاصل
 اثر فعل است و بطایفه این دلیل تا به تفسیر فیه است
 و این باب غالباً مطاوع و متعلی به آیه من کسرتنه فان
 یفیکتم او را بشکست او مطاوع و افعلی آیه
 فشققت الباب فان شقق ای زودنه فارترود
 بخندنه فان شقق ای قلعه من مکانه فانقلع و از خواص
 آنی باب اگرست در خصوص متعدی است یا افعال جواز که

ظاهر اند عند حسن و منه گفته شود و علمتد و فاعله
 و گفته شده است که عدم فاعله است زیرا که خبر از نام
 از افعال خبر نمیدهد و یا فاعله را برای طاعت
 می آید نحو محمد فاعله و محبته فاعله و شریفه فاعله
 و برای اتحاد همه چیز استوی التزم یعنی گوشت پستان
 ساخت برای ذرت فصفت گشت پستان لایق
 آید مثل فاعله خبر است و او را خنصر زید و عمر یعنی
 نمی تواند تا صفا و معنی اصل فعل آید خبر ضرب الضمیر
 برای تصرف و اجتهاد آید و مراد از آن تحصیل است
 بر وجه جمله و میباید نحو الکتاب سبائی می باشد
 فی تحفید قال الله تعالی کلمه من المجدید کما کتب علینا

با نسبت به بعضی برای نفس این نور متعین می شود
بر هر نوع مکی و اگر وجه اتفاق صادر شود از آن وجه
در سالفه است در تحصیل آن در میان بنیاد و عقاب
و عذیب مترتب می شود بر قول منشی که صادر شود از آن
نفس بر وجه صدور در از آن است که در این
طلب و احوال به آن غالباً چون نسبت به استخراج ای
طلب التیام به الخروج و گاه برای انتقال به از حکم
حقیقت او مجازاً چون استخراج الطین در استخراج الحبل
ای صادر الطین حجر او صادر الحبل باقیه ای که کل مرتبه سخت
شد که نسبت به دستبرد در راه یافتن ایابا کشیدن
عاجز شده بر مرتبه که کمتر از شتر ماله گشت و در صورت اول

محکم بر سبیل حقیقت است و در ثانی بر سبیل مجاز و
 و بمعنی اصل فعل آمده چون استقر و قر و کاه بمعنی اعتقاد
 آمده چون استقر و استقر و استقر و استقر و استقر و استقر
 بدانکه معانی مذکورده برای ابواب مذکورده غالب و ممکن
 المضبوط است و کانه می آید این ابواب را بر سبیل مضبوط
 و صراحت متعذر است و لایم ابواب مذکورده
 ابواب دیگر می آید بر اصول خود ندارند و بر سبیل
 و بهین عیب فرو گذاریم از ابواب سیم و چهارم
 فاعل در سیم و چهارم و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
 فصل فیصل فیصل فیصل فیصل فیصل فیصل فیصل فیصل
 بدانکه سیم فاعل از ثانی محروم و غایب و سبیل فاعل از سبیل

تَأْتِيهِ دُخَانٌ رِيحٌ وَفَاتِحٌ وَكَاهٌ مَبْنِيَةٌ لَهُ بِرُذْنٍ مُفْعِلٌ آتِيَةٌ
 مِنْ شَرْفٍ رَكِيمٍ وَصِنٍّ وَفَيْحٌ وَكَاهٌ بِرُذْنٍ مُفْعِلٌ
 آتِيَةٌ بِصَبْحٍ حَسَنٍ وَبِرُذْنٍ مُفْعِلٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ
 وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ نَزِيرٌ آتِيَةٌ بِصَبْحٍ حَسَنٍ وَفَاتِحٌ
 وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ
 آتِيَةٌ لَنَا صَفْنَةٌ بِشَرْفٍ رَكِيمٍ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ
 السَّيِّدُ الْجَبَّارُ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ
 وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ
 بِفَتْحٍ صَوْنَةٍ مُشَبَّهَةٍ بِفَاتِحٍ وَفَاتِحٌ
 بِفَتْحٍ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ
 وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ وَفَاتِحٌ

هم
 برین

صفه‌ای را که علم از جهت اینکه صفت است
 و صفت اسم فاعل نیاید است و از تندی می‌برد و از رایی
 مجرور و زید بهی و فعل استقبال معروضه آن بار است که آنکه
 میم مضموم با حرف استقبال نهاده شود و ماضی حرف
 مکسور گردد و اگر مکسور مکسور و چون تخرج و تخرج و تخرج
 و تخرج و در اسم مفعول از تندی می‌برد و در مفعول است
 چون مَضْرُوبٌ و مَضْرُوبٌ و مَضْرُوبٌ و از تندی می‌برد و از
 رباعی مجرور و زید چون فعل استقبال مجهول آن باب است
 بلکه آنکه میم مضموم با حرف استقبال نهاده شود و ماضی حرف
 و تخرج و تخرج و تخرج و تخرج و تخرج و تخرج
 به آنکه صفت شد از باب فعل استعمل علی کافه

در ماضی و ماضی
 ماضی ۱-

[illegible]

وَبِحَقِّ نَمِزِ رَایِ مِیَانِ نَمِزِ بُوَد چُون رَجُلِ مُفَضَّلٍ وَامَرَأَةٍ
مُفَضَّلَةٍ وَرَجُلِ مُنْطَبِقٍ وَرَجُلِ شَرِیرٍ وَامَرَأَةٍ شَرِیرَةٍ
وَرَجُلِ عَلِیمٍ وَامَرَأَةٍ عَلِیمَةٍ وَرَجُلِ خَدَرٍ وَامَرَأَةٍ خَدَرٍ
وَنَعَالَ بَضَمِ نَمِزِ رَایِ مِیَانِ نَمِزِ بُوَد چُون رَجُلِ طَوَّالٍ
وَامَرَأَةٍ طَوَّالَةٍ نَدَرِ دَمِشَقِ وَرَاضِیَاتِ کِیْسَانِ اَرَسْتِ

بجایگاه و درین عهد و زمانه که این کتب را
تتمید و فصلی از این عهد و زمانه که این کتب را

موجود ہیں کہ بسبب عدم قاعدہ ضابطہ و حصر کا
متعذر ہوتا ہے۔ دوسرا سماجی اثر ہے کہ فی اس احوال میں
سب سے پہلے وہ لوگ جو اس سے درست نہ ہوں وہ قتل
و شکنج و شغل و محنت و مشقت کے لئے مدعو

و زری و بشری و لیثی و حرانی و عفرانی و عرقلی
 و طلب و خلق و صغ و بدی و غلبه و سرفته و زبانت
 و صراف و کمان و زکاده و در اید و عقل و
 و جیف و صوبه و شد فل و مرجع و مستعاده و میده
 و الغایه و کرتبه و غالت در مصدر باب فاعل کلیم
 یفتح العین فُعُول است یضمت من ضیاخیه کو فاعل کلیم
 و در مصدر فُعُول است یسکون العین جن ضرب
 در ضرب و در افعال ضایع و امثال ان انان
 باب فَعَالَة است یکب الغار چون کتابته و غبارت
 و در کتب و غیره و در افعال ضطر و ح که فَعْلان
 است یفتحیات چون خفایان و خفق و در اصوات

خفقال

مثال است بضم الفاء چون حُرَّاجٌ در صیغ و کجاء
 بعد و قصر در یکی و در ناقص فعل و فعل است
 بضم الفاء او کس و با و یفتح العین و یما نحو ندی و ندی
 غائب در فعل لازم یکسر العین و غیر الی و غیر
 فاعله است بضم الفاء و کس و یفتح العین غوسمه
 و ادویه و در فعل متعین فعل است یفتح الفاء و کس
 عین اجنه خیل و جمل و غائب در فعل بضم العین
 فاعله است یفتح الفاء و چون کرامته در کرم و وزن فعل
 یک الی و یفتح الدال چون عظم و عظم فعل یفتح
 جعفر کرم و در کرم نیز آمده و اینیه مصدر و یما نیز در یابی
 بحر و نیز در کلمه و یفتح الی و یما

۱۸۸۸

در مثنوی وزن افعال یفتح الیاء و فعلی کسری الیاء و تید
العين مع کما یلف آخر مری تفتیر و مبالغه مصدر اصل
می آید التردد و التحوّل و التخبی و التبریب
و مبالغه رد و حلال و حسب و رفی و تفعال
فیاس فیه نارس و است و است و است و است و است
و شقاق و نیاید و است و است و است و است و است
فیاس فی ابواب بلد فی عهد فرید و رباعی است
کرده شود الف فیل آخر ماضی وی و است و است و است
لا یسکن اول وی جبل التفعال و التفعال و علی
نه الفیاس و فیاس مصدر مثنوی از شدت خوردن
مفعول است یفتح الیاء فیاس مطرد و المقتل و مظهر

وکسر آن است دست چپ و ترجیح که در شمال محذوف
 الفاء چون توضع و توضع و توضع و توضع و توضع
 یضم العین مثل کرم و معون قبا و درید و المشهور
 و علیه الجمهور و قراء کفته است که کرم و جمع کرم
 است و معون جمع معونه است بمعنی الدعائه و
 شد فی مزید و رابعی مجرد و مزید یزین مفعول آن است
 است چون مفعول مستعمل و افعول و استعمل صیغه
 مخرج و استخراج بمعنی الذی خرج و الاستخراج مخرج و
 استخراج و چون مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 چنانچه مخرج و استخراج و مخرج و استخراج و مخرج و استخراج
 و در مخرج و استخراج و مخرج و استخراج و مخرج و استخراج

نصفه

مفعول ميسور و ميسور بمعنى العسير و ميسور و ميسور
و مفعول بمعنى المجلدة اي النواة و النقة قلیل است
و مخالف را بر سببیه است بر وزن فاعلة جنابع
عاقبة ریاضتیه و کا و بته بمع العاقبات و بمع النقة
ای سدر که جای در ی جود و در کار و بمع البقاء و
الکذب اقل قبل است و در رباعی بحر و غرض عاف
وزن فعللله است یفتح العاقبات محو و خصة
در و حجة و وزن مضاعف فعللله است یفتح العاق
که نه نحو النمل و الزلال و فی مصدره از نلله
محرو و از یاء و وزن فعللله است یفتح البقاء و غیره
و قتله و و خذنه ضرب و قتل و و خذنه و از نلله محو

607

و مرفعی و در مضارع مکرر المعنی مکرر المعنی است در
حکایت صبر و خلد و فیدس چون شکست می خورد
الیه و نحو آن معنی معان بحر الدلیل و منیت و مطلع شرق
و مغرب و موقوف معنی معان الفواصل ای و طائرین
و قفا و مکن و مرفعی به موصول الزمراء و الفقه
و المعنی و نحو آن معنی نفی الالفت و فاسد در آنها
فتح است از اجزای مضارع اینها مضموم المعنی است
در دل و در بعضی حکایت فتح بر طبق فی و کس
مکمل و مطلع و موقوف و مکن و بدست و اما
المضارع البکر و المقبر فافتح و غمما تنبذ الفاسد
نزد اجزای فیدس و در معان و در مکرر و عدد و

بمقام

با نفقت یا بدعت و در حق فدا آورده الصغر
واللهم المرنه فدا لیدل علی تعقیل و در حق آن
نذکره است که فضا گاه در تعقیل در کسبت آب خنجر
جیل در تو بدم دای را انصحر خنجر نونه دکان را می
تقلیل در کسبت آب خنجر بیات دکانه برای نفقت
به خنجر یا بیاتی گاه در بدعت آب خنجر
نظیف و تلخ دکانه در تعظیم آب خنجر و دینه
است در الصغر در قسم است خنجر و غیر خنجر اما
خنجر خنجر خنجر است که اول کلمه وی را ضم کرده
دوم و ثانی را فتح بعد اول و ثانی با بر ماده کنند و با
ای صورت و این کنند از حکم مراد الله عز و جل

اصلی با جبر علی چون نیست و نیست که وزن
 آن فعل است نیست و نیست که وزن آن
 فعل است زیرا که آن مخفف فاعل است مخفف
 و معنی و اگر چه حرف نشاء اصلی با جبر اصل ما
 با را که ر و نه چون جبر و دیگر هم و این حکم در جمع
 صدور با عی جابر است مگر در بابی فی نیار است
 چون ملکیه و ذی الالفها چون حبیبی و حمیرا و
 الف و النون المشبهین بهما چون ذی و ذی
 الالف افعال جمعا چون اخیال و ساری انی و غیره
 حروف مصغره زاده نمیکند و وزن منجمه نیستند
 وزن قد و او هر ندانی صدارت فی را حبل و غیره

در رباعی که ماقبل آخر وی آمده شد معنی درینیم
فی دویم قعیقل که در رباعی که ماقبل آخر وی آمده
باشد وجهی درینست که در اصل آن وینا راست
میباشد و مخفی مانند که مراد ازین احوال تلذذ نورین
صورت عدد در حرف و کلمات است مثل بود حج
در اصل مضمریم و کلماتی مفتوح و ثالث با و تصغیر از
خیر اختیار بودن آن حرف اصول باز و آیه با بدل
مشتبه است تصغیر نیست مخفف مثبت فاعل
و کلام و تفتیح در تصغیر کلام و مفتاح و در حقیقت
همان کلام که می شود معنی با و جمع کلمه و در این بیان
شیر الالم است که از فی شروع الالم و معنی خایه

شماره ۱۶ در این کتاب

ضعیف و باریک است در جهت نیش آن با وجود
 ضعیف و نشت از آن صغیر کند حرف ها را در نشت
 بر فو و بر بقیه قریح در سفر کل و فعل بعض
 صنف زوایا آمده است چون قریح در نشت
 در قول ففتش اثبات و فغمسه چهل سخن
 فتح و کسر جیم در و آمده است علی از نشت و العین
 و کسار سبب لثه العین در نشت و کسار و کسار
 چون بویث و نوبث و مویث و مویث و مویث
 در باب و ثاب و نیران و موقوفه از جهت عدم
 نقلا فقیه ندید بعد نصیر و مخدومات الله و
 کرده باشد با رهن و عتیه و کده آن در عتیه

[illegible]

رویا رسد و در مونت را با خنیا باز کرده میسند
چون فقیر را در غایت و ضابطه تصویف جمع
است که اول آنرا در مسکن جمع ملت بعد از آن
تصویر کنند چون غلیمه در غلمان ^{عنه} هر چه کثرت
است آنرا در مسکن جمع ملت است بعد از آن
تصویر کردند با اول رو کشید جمع کثرت را با واحد
کنند از بعد از آن مصورا جمع کنند جمع ملت
چون غلیمه در غلیمه که اول رو کرد و غلمان را
بنیادم که جمع کثرت و آنرا تصویر کنیم
ضمیمه ترین واحد مصورا جمع کثرت جمع ملت
غلیمه در غلیمه و غلیمه در غلیمه و غلیمه در غلیمه

که در دو عبارت است اما هر جمع کثرت می باشد
 تصویر که در آنرا دو تصویر شده اند از آن این ماه
 تصویر جمع که در آن جمع شدست و در آنست
 بدانکه این تخیل در تصویر جمع کثرت یعنی الوجهین که
 مذکور شد در صورتی است که مصورا و جف جمع
 کثرت جمع غلبت بوده باشد و الله در جمع کثرت
 بود احد متعین کرد و چون شیعات و شیعیان
 جمع کثرت شیع بود است یعنی در ال فعل ضابط
 انصاف بر جمع شدست است که در آن تصویر کنند
 غنی حالت بدون تعریف و بیان چون در بیان
 و شهادت که در آن و شهادت که در آن

این عبارت در جمع کثرت است

(1)

زنده و زنده است و ضابطه تصویر تمام نام او را
 نام او را به ضابطه نام او را از آن تصویر کنند و
 حمید در احمد و محمد و محمد و ضابطه تصویر تمام
 در صفت است که ربابه کنند آخر آن باید او را در
 او غام کنند که در آخر این شبهه و اگر الف باشد
 بدل کنند بعد از آن باید او را در غام کنند و در
 کنند آخر آن الف را و فتح دهند و قبل از آن نیز
 را از حقیقت کلمه ذوات او تا حکم باشد به معنای
 مختلف نگردد چون ذیبا و تیا و در ذوات او و تیا
 و اولیاء و در اولیاء و قصر و اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه
 و اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه

ترجمه در ضابطه تمام نام او را

ضابطه تمام نام او را

که در تمام نام او را

وہاں سے دو الدین و التین و در حالت

وحرر البعج وزن واما ما يستدره فمفهومه وزن

مکسورہ در احوال غفلت و الکذیبوں اور جمع مذکورہ

رفع بفتح دال وضم یاء شده و نون مفتوحه ثلثین

و ربع سوت بفتح ناء و ياء شدة و ترک و زنجبیل

صبر نما بر او از منفیر بخوانی و مہی او منی و حیث

وَمِنْهُ رَمْعٌ وَخَرَجْتُكَ إِلَىٰ أَصْلِ تَرْسِ بَابِ

سَمَاعُ الشُّعْرَاءِ كَمَا فِي الْفَتْحِ وَهِيَ

و علم و معرفت بنسب و بذات که منسوب است

که نموده کرده است در آخر این یاد نوشته شده از

حضرت مولانا ابوالکلام آزاد

اصل ری و غرض از نسبت آنست که بداند مندرج
در اصل مندرج و ری به باب اول از اقسام طایفه و قریه یا از اقسام
و حرف و فائد نسبت فائده صفت است بخورید
ما شستی و ملکی و کمالی را بداده کردند یا بودند
فائدلات کند بر نسبت بسوی ما شستم یعنی انکه
کمال است نسبت کلمه است و از این کمال در شست
اشن که است و کمال النعمه که الحاق یا بداده
مطلقاً برای نسبت بعد از اقرار الحاق آن که به احوال
و حدت مندرج خیر و منی با زنجی در دوم و زنجی و کمال
برابر میان مندرج مندرج احمدی که میان احمدی است و کمال
برابر میان مندرج مندرج احمدی که میان احمدی است و کمال

و اما الکلیج و ضایعه نسبت نیست که تا زمانیت
را مطلقاً حذف میکنند خواه منسوب الیه علم باشد یا
غیر از ارجون کوفه ممکنه و محتمله از جهت حذف اعتبار
تأثیرش در نسبت نیست بسوی برونست و حقیر نمیدانم
و نیز حذف میکنند علل را سببه و جمع را چون زید و
و زید را زید و در صورتیکه نسبتیه و جمع علم باشد
و محرم بعد بجزای که در این علم است بحال دارند
بر این علم است بمنزله خود که شد است چنانچه
باللغی نعم العظیم نام شهری از زمین و نیز حذف میکنند
یا و و او را و عانی را فتح دهند در فضیله اینهمه فایده
عانی و فاعول یعنی ما و ضم عانی نیز ط صحت عانی و

نقی تضعیف چون حنفی در حنیفه یعنی بیدارید و
شنود یعنی بیدارید و شنود و شنود و شنود
و شنود که در اینجا یاد و را حذف میکنند از جهت
بودن او ضاعف و ثانی محتل و اما سلیبی در سلیبی
یعنی طبیعت و سلیبی و سلیبی یعنی بیدارید و
عجزی در عجزی یعنی بیدارید و عجزی و عجزی
فایده حنفی است در حذف دفعه نبرد و شنود
نسبت که باقیل حرف آخر را و یا که سلیبی و شنود
ثانی را در شنود و سلیبی چون تمرین و شنود
و شنود در شنود و شنود و شنود و شنود
که شنود و شنود و شنود که شنود و شنود

غرض از کسر ابدال دارند و فتح نمیدهند خواه حرف
تانی بنحویست که صلی علی و متجری و در مغربی
خواه کنی را چون مغربی و تعلیمی بر قول افسح
نجد و فعل اخفش نیز را و در باعی کنی را باندنی
خلفی ارادند و جائز دار نیست تعلیمی را و بسبب دلیل
قول افسح است که نباید و غیر باندنی بر ثقل است و
باعث نتایج حصول ضعف است و دلیل فوق اخفش
از جهت حرف غیر باندنی است که در حکم معدوم است
لکن است بمنزله بجز و مراد از باندنی است که کلمه است
حرف باشد و در غیر باندنی آنکه زیاده بر سینه خواه باندنی
مربط خواه را بجای خواه خاص و در هر یک غیر اضافی

نسبت بخدا کند که تعالی و ما بسوی او بعد از این که
 در عمر و غیره اراده معنی علی هستی گویند عدد عالی
 اراده عدد ترک نسبت کنند را چه درین حال مرد و خود
 مقصود باشد و در هر یک از اینها اگر ضریب از نقص و اهل
 نباشد بلکه مرد و جز وجود و ششخص نباشد نسبت بخدا
 کند مثل عبد و امری و در عبد الفی و امر الفیسم
 و ما به نسبت است که در دین از اول و بی که
 واحد است به تقدیر تحققی و احدی کنایه بی صحیفی
 و سجدی و فرضی در کتاب و صحیفه و سجد و امر
 که در وقت اراده نسبت آنها را در دین با اصول
 بدان که اینها و صحیفه و سجد و در تقدیر

همه اینها نسبت به خداست
 اینها بر دو طرز است یکی از اولی که
 در آن زمان که امر باشد

علم حق

عدی محض واحد در می کنند بلیغ جمع را جایز نیست
کنند چون اعرابی در نسبت اعراب همان را رسم صحیح
است که در واحد لفظی ندارد و در عربی و اعرابان
نمی توان گفت زیرا چه در عربی و اعرابان
و جری را اعراب محض می بیند و در ضابطه جمع
نمی بیند علمی نیست که اگر اعرابان نسبت کنند چون
ما صبر در نسبت صبر و انظار و کلدی و انظار
و کلدی از جهت بودن آنها علم بدانند این ضابطه
نیست که در کتب مذکور شده موافق فیلسف است و در هر ضابطه
این ضابطه و جری لفظ فیلسف است و زبان
و بی نام علی در آن معانی و بیانی و بیانی و بیانی

۷۰۰

و فعال و کاه بریدن فاعل و فاعله آنچه چنین نامزد
و لکن ذراع و سبیل و طاعم و کاکس و عشته
راضیه از عمر و دینی و زرع و تبیل و طعام و کسوة
و ذات رضی و فصاحیم و یکتا جمع مذکر جمع
است که دلالت بر این امر مفوضه و موقوف
فصلی غیر باران. چه گونه است و صحیح و تکبیر صحیح
آنست که به واحد در وی سدادت مانند و نکتید
آن البته صحیح مرد گونه است صحیح مذکر صحیح مؤنث
صاحب نیاید صحیح مذکر آنست که در آخر موقوفی در حال
بر مع و یا به کنند و او کنی بلکه ما قبل مضموم باشد
و در حال نصب و جرید کنی بلکه ما قبلش تکسر باشد

و مانند او و با این مفتح زیاد کنند و چون بهر
 دریدنی و مسکن و کلمه ای دیگر در آخر خود
 یا پیشتر که باقی پیشتر موصوف کرده شود و بعد
 حرکت یا در میان بیاضی یا در فاضول جمع فاض
 و اگر الف مقصود است حذف کنند و حرکت فاضل
 بحال دارند و بیاضی و مصطفی و الف با جمع صحیح
 مونس است که زبانه کرده شود و آخر از دوی الف
 و تا چون مسلمات و این جمع با الف و تا در خصوص
 بمونس عاقل نسبت بلکه در غیر آن نیز می آید چون
 و منصوبات و محمول است و صفات عطف
 و او و این که مخصوص با عاقل است و ضابط جمع

نکته

تکسر الفاء و کون
العین از تند در هیچ غیر صفت در ن افعل و ضم العین
در جمع فاعل فاعل ضم الاول در جمع کثرة قبل
افعل و فاعل و فاعل و از تند ن افعل و فاعل
است چون انوار و آب و در ثواب و بیت و کاه و فاعل
افعل و به چون ضم العین بن افعل و فاعل و فاعل
در فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
آب چون افراح و افراد و فرج و فرد و فاعل و فاعل
تکسر الفاء و کون العین فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
ضم العین و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل

يكلمه بوزن فعل مضارع وافعل بضم العين
 وفعلان بكسر الفاء وفعلان بضم الفاء وسكن العين
 معا وفعله بكسر ثم الفتح وفعل بالکسر ثم السكون
 وفعل بضم ثم السكون ومعا انه بكسر الدال اي من زكور
 من ذواتها وان در ملاءنا جسيمة وعلمی واد صحا
 ودر گذار من ودر ب مع حر ودر عمل بضم مبه ودر جار
 جواز ودر محن بضم لبك رسند ودر جرج فعل الفتح ثم
 اللام فاعمال است عمل الفخا ودر فخر ودر كاه بوزن فعل
 وفعل بضمين فيها ايد حين تمور ونمر ودر جمع
 فعل بالفتح ثم انجم افعال است في العجا ودر جرد
 جمع فعل بالكسرة ثم الفتح ثم الفتح است جسيمة اعتد

و غلبه گاه بر وزن افعل بضم العين و فاعل ضمير
 ایه چون اضلع و ضلع و در ضلع و غالب و جمع فعل
 مکسرین افعال است چون ابان و اربل و در جمع فعل
 بضم تم الفتح فاعل است یا مکسر تم الکوون چون دران
 و در دو گاه بر وزن اضلاع و فعل مکسر قادر بر جمع
 در رطب و رباع و راج و در جمع فعل بضم الادل
 افعال است چون اعتساق و عنق و غالب و جمع
 نذنی صغره چون فعل بالفتح تم الکوون فاعل مکسر
 و افعال است چنانچه صغاب و صعب و صباح
 سبع و گاه بر وزن افعل بضم العين و فاعل ضمير
 یا بضم تم الکوون و فاعل ضمير و فاعل مکسر

الکوون

[illegible]

فی الثانی و فعلان با یضم ثم الکن و فعلان
 اند چون حسابان و اخوان در جمع حسن و اخوان
 و در آنجا هر دو نصف در نصف یعنی بن میانه
 سال و غالب و فعل با یضم ثم الکن الکن افعال
 یفتح الهمزة و فعال و فعل است کبیر الاول و در یض
 و در ثانی چون الکاد و ریکد و جلیج در وجه حسن
 و در فعل یفتح الاول و ضم الثانی و وزن افعال است
 چون ایفاء و رفیع و در فعل یضمین و فعال
 چون اضیاء و در جنب یضیرند بلکه جمع صفات
 بر اینند کبر عاقل و غیره و جمع سلاطین و کرامه و
 صغیر و در همین و خزان و نیتون و بر اندک

سیر عاقل بر انداز جمع مکسر که و اما جمع این صفات
بر مونس النبای و یا در آیه لا غیر جن حملات
بالفتح نم سکون و عیلة و حد و ارب بالفتح نم الکر
در حذرة یعنی زن رساک و بقطار بضم العی در
کرمات جمع بالفتح نم سکون که جمع مکرر روزن
ضال فائده چون عیلة یعنی زن فربه و کسبه
یعنی نافه فرو رستاد که جمع آن محال در محاسنی
چون از رسته در زمان و کاه بروزن نعل بضمین
و مغلل یا کسر نم سکون و معواضضمین که چون
قبل در خذل یعنی مغفرا که در خذل و خذل یعنی
بره و عمیق و عناق یعنی بچه پرور و فعال ^{لذل} الکر

افعلة نكسر العين وفعل يضمين چون افعلة و مفعول
 حار و گاه بر وزن مفعول ناكسر ثم الكون وفعال
 ابر چون صبران و تصور بمعنی كنه و حش و شمال در
 شمال بمعنی دست جب و غالب و فعال يضم للفاعل
 افعلة است نكسر العين چون اعزته و غراب و كاه
 فعل يضمين و مفعول ناكسر ثم الكون و مفعول
 ثم الكون ابر چون فرود فراد بمعنی كنه و عریان و حرب
 و زغان در زغان بمعنی كوجه و انا مفعلة ناكسر ثم الكون
 و فعال كثر ابر چون علمه و رطام و غالب و در مجمع
 وزن افعلة بفتح الدال و كون الناصب كسر الشا
 و فعل يضمين و مفعول يضم الدال و كون الناصب

[illegible]

وذلوا یعنی بجزایر و دنا میزدند و نور یعنی دیو
 و غالب در جمع شدنی مزید وضعی مثال فعال یفحقن
 فعدو و ضمیم الفتح و فعل یضمتین و فعال یکسر اول است
 چون ضباتی در ضبان وضع یضمتین در مقام مفعول
 ما بر در کارها و عباد در عباد و یعنی در خواست و رفتار
 و فعال یکسر اول یعنی یضمتین و فعال یکسر اول
 کمتر فدا یعنی تا که بر کشت و یضمتین یعنی در میان
 یعنی شتر سفید سوئی و مفرد و جمع در انبیاء است
 و تفاوت و تفاوت با اعتبار است ضابطی در ملک کشت
 و در فعال یضم فار فعدو و ضمیم الاول و فتح الثاني
 و مفعول یکسر اول و سکون ثانی است چون سجداء

در کمال

سجده و در سماع و غالب در فعل و وزن معلول با الف
ثم الفتح و معال کبیر الدل و فعل یضمتین و معلولان بالفتح
ثم السكون و معلولان بالکسر ثم السكون و افعال و معلولان
و افعال کبیر العانی فیها و معلول یضمتین است چون از
و کرام و کبریم و نذر و نط و نسبیل و رشی و خصلان
و رخصی و اسراف و سر یف و اصدقا و در صلی و ک
معنی بجلی و طرف و در طرف و غالب در مفعول بالفتح
ثم تنضم فعل است یضمتین چون صبر و در صور و گاه
مزدن معلول بالضم ثم الفتح و افعال آید چون دو دار
و دو بد و و اعداد و در عدد و در فعل معنی مفعول
مفعولی است بالفتح ثم السكون چون حرق و سری و قشلی

در جمع و اسیر و قتل یعنی المفعول و گاه بر وزن مضارع
 بر بلند و آید بالضم ثم الفتح فیها جعل الی و سیر الی
 و فتلاد و غالب و جمع فاعل از حی وزن فاعل است
 چون خوانم و در خانم و کواهل و کواهل یعنی نابینا و اللغیان
 و گاه بر وزن فاعل و فاعل از ضم فاعل و کون عینی
 و فعلان یکسر سکون علی آید و جوامع و رانین و خوانم
 در ماتی و خاتم و حمران در حاضر معنی ناک و ادروکیان
 و فرنی در راکب و فارس معنی شتر سوار و در سید
 و حیان بالکسر ثم الفتح و در جان معنی بدرض و جان
 و جمع فاعل و صفی وزن فعل و ضالی بالضم و ثم الفتح
 فیها و فعلان مضارع و فعلان بالضم ثم الفتح و اسیر وزن

مصر میں

[illegible]

مشتمل اند را عمل میکنند بر جمیع اشغی و کارها و وزن
 فعل مضارع و فاعل و مفعول و باطن نم از کون فیها
 و فاعل مکرر و فاعل انعم فالکبر چون نزل و شعرا
 و صمان و جار و فاعل و جمع با نزل یعنی شسته فی باب
 و شاعر و صفتی تا جبر و فاعل و فاعل و جمع
 فاعل و صفتی چون فاعل و فاعل و فاعل و جمع
 فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 است از این نواعل و صفتی و فاعل و فاعل
 فاعل چون صارت و فاعل و فاعل و فاعل
 فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 اگر چه اینها در شرح و توضیح و فاعل و فاعل

در خبر ندونی المفعول و در جمع فاعل می یابد قیاساً
 فطر فاعل و چون اوانس و جمع را نس تعیسه است لیکن
 و متنی و غالب در جمع صفت برست چون فاعله
 فاعل و فعل است یا الضم ثم الفتح مع اشتداد هاء
 نواص و نون و حواض و طعن در ناص و حواض
 در بیان انبیه تلذنی و ربی و محاسبه بنا بر اسم
 تلذنی مجزوه بابیست صغیه است فعل بالفتح
 ثم السكون فعل بالکسبه الفتح فعل مکسر بن فعل
 ثم السکن فعل بالضم ثم الفتح فعل مضارع بن
 فکس و قیس کشف عضد حیر عن جلیل فعل مجزوه
 و عنق و مرید فیده وی بسیار است و کس را با عی

الزينة

این پنج معنی عصر نو و غنچه سیل و قریطوس
و غیره و ضد ریس و فعل تلدنی محو را سه ضمه
است فعل یغم العین و فعل یاسر و فعل یضمها چون
نقد و علم و قریب و غیره فعل تلدنی بسیار است
چنانچه گذشت و فعل رباعی محو را یک ضمه است
چون فعلال و حرج و غیره و فعلی اندک است
نکته افی معند است الصرف به الکره رباعی و غما
و دو صواب از مطلق مکرر به نور تلدنی بر قول جمهور
و بر قول ک و در فراد اصل این سه دو قسم تلدنی
است یکی بر دو سجع اند بر وی و نیز فراد گفته
که زاید در رباعی بر فیل اخیر است و در غما

دو حرف اخیره کز گفته که زبید و در نامی حرف
 ماضیل آخر است و در لیدی نیست بر قول
 منی هم دو و یکذا فی شرح است ~~افند~~
 به است تمام حکم کنی بسمی صحاح

در فقه و معنی کفر و ایمان

محمد باقر خاں

مصطفیٰ بن محمد

عبدالمجید

۲۱

هر که خواند دعا طاعت دارم
 فارسیا برین مکتب چیدان
 ز آنکه فرستیده گفته کارم
 هر خط از آن فرستیده کارم
 نه فرستیده بر سریده
 نه فرستیده بر سریده

